

عقل در دست نفس همچنان که فداست
 که مرد عاقل در دست زن که **زینبیت** در قومی
 بر سر ای بر بند که بانگ زن از وی بر آید بلند
حکمت رای بی قوت مکر و فسون است و قوت
 بی رای جهل و جنون **شعر** بخیز باید و تدبیر و عقل
 آنکه ملک که ملک و دولت ندادن سلاح و جنگ
 و خداست **نگنه** رندی که بخورد و بدید بهر از
 عابدی که ببرد و بنهد هر که ترک شهوت از بجهت قبول
 خلق کرده است از شهوت حلال شهوت حرام
 افتاده است **بیت** عابد که از بجهت خدا گوشه
 نشیند بیچاره در آینه تاریک چه بیند اندک
 اندک جیلی شود و قطره قطره سیلی که در بعضی
 آنان که دست قدرت نزارند سنگ خورده
 نکه می دارند تا بوقت فرصت دمار از روزگار
 ظالم بر آرد **عربی** و قطره علی قطر اذا انفتحت خضر
 و خضر علی خضر اذا اجتمعت بحر اندک اندک بحکم
 شود بسیار دانه دانه است عکله در انبار عالم را

بی تربیت و تربیت بی استعداد ضایع است
 خاکستر اگر چه نسیب عالی دارد که آتش جوهر
 علویست و لیکن بنفس خود سوزندارد و با
 خاک برابر است بجهت نیشکر نه از بی است
 که آن خود خاصیت و نیست **مثنوی**
 چون عازر طبیعت بی سوز بود بهیم زادی
 قدرش نیفرود سوزنهای اگر داری نه گوهر
 کل از خار است ابراهیم از آرز **حکمت** مستند
 آنست که بیوید نه انگ عطار گوید دانا جو
 طبله عطار است خاموش و سوزنهای
 و نادان چون طبل غازی بلند آواز و میان
 تخی **قطعه** عالم اندر میان جاهل را بیند
 گفته اند صدیقان شاپدی در میان کور
 مصحفی در میان زندیقان **بند** دوستی
 را که عمری فراچنگ آرد نذاید که بیکدم بیا
 زارند **بیت** سنگی بگذر سال شود لعل پاره
 ز رخسار تا بیک نفسش نشکلی بسنگ **نگنه**

عقل در دست